[illegible] ادبیات
984

ناصر خسرو

درباره ... بزرگ
دیوانی
[illegible]

88952

حکیم ناصر بن خسرو دن عبارت لقب و یا ادبی قبادیانی مخلص بحث
در [illegible] و کلام شعر و در فن [illegible] شهرت طرز بیان و اسلوب [illegible] استعداد
او [illegible] قبادیانی [illegible] فقط [illegible] و [illegible] وارد
در [illegible] و [illegible] عبارات صاحب قدرت بوده [illegible] کلمات غیر [illegible]
عادی [illegible] [illegible] و [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] کلمات را [illegible] در [illegible] و اسلوب خاص
[illegible] و [illegible] در [illegible] توجهی [illegible]
از کلام دیگران [illegible] [illegible] که از [illegible] گرده
[illegible] را [illegible] از [illegible] [illegible] و [illegible] دیوان
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] عادی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] خوانده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

9846
88967

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شد بگوید از اثر ابر بهاری زمین تر و الوان گردید گل و لاله بر رخ [illegible] شاره

فرو راند شد به ~~[illegible]~~ ای درخت تر و فرو رده گل از درختی [illegible]

حب را در فهم [illegible] نمی بیند آنچه بر شاخ [illegible] شده است نگر [illegible]

برده و بهار را برای روز حشر گرد آورده است [illegible] نبات مرده [illegible]

زنده شده و آنچه تخم [illegible] [illegible] تخم مرده است [illegible]

تحت هم رنگ دیده [illegible] خراشیده است .

و گاهی بگوید ای رفیقان [illegible] [illegible] اطفال که ~~[illegible]~~

[illegible] را [illegible] نگاران در قبای [illegible] و قدری [illegible]

می نگرند [illegible] [illegible] که ایشان با برادران هم [illegible] می باشند .

و باز [illegible] تشبیه گوید : که چند [illegible] بهار آید [illegible]

[illegible] گردد و چون قطره شب [illegible] رنگی [illegible] [illegible]

باید گل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] : ای تو [illegible]

دارم گذشتن بر [illegible] شب در شب بهار آید .

[illegible] را [illegible] گوید : [illegible] رنگ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چهره [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] خورده [illegible] [illegible] [illegible]

از پیدا شدن طلیعه بهار و سبز شدن باغ و راغ و شکوفه کردن درختان و شکفته شدن گلهای

رنگارنگ که شعرای دیگر از روی ادب چون ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] می کنند وی این گلها را

[illegible] و [illegible] نبات مرده [illegible] از تخم زنده شده و آنچه تخم [illegible] [illegible] تخم [illegible]

و مردم از هم رنگ [illegible] خراشیده اند .

و از درختان روشنان [illegible] [illegible] شاعران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

نگاران در قبای [illegible] و [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] که ایشان

با برادران هم [illegible] اعمال او نمایند .

و در طبع و قریحهٔ [illegible] خود گوید [illegible] که چون بهار [illegible] رنگ چهره و [illegible]

گرد و [illegible] [illegible] را [illegible] و گرد [illegible] [illegible] گل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] بهار آید :

ای تو [illegible] دارم گذشتن بر [illegible] شب در شب بهار آید

و اگر [illegible] [illegible] [illegible] ~~[illegible]~~ چهره [illegible] [illegible] را

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

~~[illegible]~~ چون [illegible] چهره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] .

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

به هر روی دوری از انشاء رسمی پیداست و اصرار بر استعمال لغات زنگ‌بسته دواوین
خوردهٔ اداری در بعضی قطع ادبی او نیز گاه پیدا است. ولی کمتر نیز اگر آلوده
بدین گونه مزخرفات اخلاقی میانه‌مایه و عبارات گرانه و بازیگرانه، تند و انشای
اعلای او را تعقیب می‌کند. بالجمله حکم از آثار او ~~[illegible]~~ سلیم الطبع و بدیع
الاسلوب و از فحول نویسندگان عصر خود است. تعداد مقالات او [illegible] از قلم او عصری است.
گاه‌گاهی تعقیدات لفظی در انشای وی پیدا بود. (چون شرح حال [illegible] حضرت
در رشته علم [illegible] تقی‌زاده [illegible] ~~[illegible]~~ در اول [illegible] که در رساله ۳۰۷ [illegible]
طبع شده مرقوم داشته ~~[illegible]~~ و در حقیقت و داستان [illegible] ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ بعد از آن از ذکر آن دیدم که [illegible] از آن تحقیقات
رشته مقاله آن متن مترجم برسانم تا خوانندگان نیز از آن بهره‌مند شوند).

جلال

جلال بن جعفر فراهانی از شعرای [illegible] در شرح حال وی نوشته‌اند مردی بود دارای قوت و مروت بوده و همواره از دستگاه وزارت ایشان حمایت کردی و صله و تشرافات دیگر نبودی شاه خود ستوده است و شیخ کاتب سعدی را اجرا میکند و جواب مخزن اسرار نظامی دارد و بهار است از آن را هم در نظر گرفته است . صاحب هفت اقلیم و آتشکده و فارسنامه (ناصری) هم با ذکر نام او [illegible] در [illegible] کرده‌اند داعیه خوبی ملاحظه نموده‌اند [illegible] که [illegible] شاه بزرگی که [illegible] اسرار [illegible] ده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] اشعار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داستان [illegible] سلوم [illegible] دیگر شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساده و [illegible] است

دولت آورد افکنده [illegible]

۶ ۷

بزرگی داشت یکی باغ باغ — لاله در خفته در دو جهان چراغ — سرو گل و بید کشیده دو رده

نار و بهی سیب هم بر شاخه — زنگی زرنگ بلاف همی — غنچه گل [illegible]

بر سر هر شاخ برانیده — هر طرفی برگ [illegible] — حاجب [illegible]

از هوس اندر نظر آورده‌ای — آب روان کرده به هر گوشه — غنچه [illegible]

کرد گذر بر طرف میوه دار — دید یکی نرگس [illegible] — خنگی و نقاره [illegible]

هر چه همی دید همی کرد باز — برد دو سنگی [illegible] — پخته و ناپخته [illegible]

بزرگ در کنج خیابان برفت — کاتش خشمش [illegible] — دانه تخم [illegible]

در نگه عاشق شده در خفا — مرد چو دیدی ز شکسته گفت — رز [illegible]

جوهری زرگر

حکیم ابوالمحامد محمود بن عمر الجوهری الهروی الصائغ از شعرای قرن ششم است. در بیشتر تذکره‌ها اشاره به او
و در صنعت قصه سرائی [illegible] صاحب لباب الالباب [illegible] از فرخ زاد [illegible] اند
~~۴۰۰~~ (۴۴۵ — ۴۵۱) در مجمع الفصحا و آتشکده و تذکره‌ها [illegible]
~~[illegible]~~ جوهری ابوالمحامد الهروی [illegible]
(در اصفهان) [illegible] و در ایام سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه در [illegible] ۵۵۵-۵۵۶ که شرح آن
~~[illegible]~~
ملک کرده است) بخلاف آنچه نوشته لباب الالباب [illegible] بوده است
اینکه صاحب لباب الالباب گفته [illegible] زیرا [illegible] که [illegible] است
در مدح فرخ زاد است [illegible] صاحبان تذکره [illegible] نوشته اند
~~[illegible]~~
در [illegible] صاحب مجمع که [illegible] نقل کرده است [illegible]
از [illegible] نوشته اند که [illegible] و صاحب مجمع [illegible] را
نقل کرده است و ~~[illegible]~~ [illegible] دیگری.
لذا [illegible] در قصه‌ای که ~~[illegible]~~ لباب الالباب نقل کرده است [illegible]
که صاحبان [illegible] نوشته اند [illegible] جوهری زرگر بوده است [illegible]
که [illegible] جوهری [illegible] بوده [illegible] است که [illegible] است [illegible]
[illegible] لباب الالباب [illegible] عهد [illegible] حکیم جوهری [illegible]
در [illegible] و [illegible] اوست: بزرگا گر خطا آمد ز من [illegible] بزرگان
خطای بندگان باید بهر حال [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] است.

ابطال ادب

دی سرا آخر ... اندر خداوند جهان — داد ایشی که زبرف ... و فغان

سفته زان پس که در نهانه او در رفش — هر زمان آید در گوش دگرگون [illegible]

راست مانند اشتر با زنگ جرس — از سر شانه برون آمده او را کرمان

پشتش از گوشت تهی گشته [illegible] — گم از گاه درافکنده جان که دان

پشت بنیش پر از پیچ چو دم [illegible] — آنکه چون ... [illegible]

سرطان وار یک چند ... [illegible] — که همه وقت شده [illegible] سرطان

در برآید چو سر [illegible] زخم رکاب — بنشیند همه [illegible] ز غمان

نه چو بالا و [illegible] — چون فراز آمده [illegible]

[illegible] — گفت ای [illegible] هر روان

[illegible] — که [illegible] اندر [illegible]

[illegible] — پشت ز خسته [illegible] در گردان

خ [illegible] — ۲ [illegible]

گفت [illegible] — [illegible]

گفت [illegible] — [illegible] از طوفان

هی دارم که [illegible] — [illegible]

سلم را دیدم [illegible] — [illegible] توران

گفت یک چند [illegible] اسکندر — گفت [illegible]

در عرب بودم [illegible] — کز [illegible]

گفت یک چند [illegible] — گفت یک چند [illegible]

یکی دارم که چو یوسف عزیزی رفت — [illegible] یعقوب [illegible]

یکی دارم که [illegible] — همه جا [illegible]



عطاردی

امام ابو عبدالله عبدالرحمن بن محمد عطاردی از اماثل شعراء و ارباب الالباب ادبا بوده
و در این باره که گر حضری از دیوان نظر رسیده و صاحب لباب الالباب هم چنانکه عادت اوست
در ترجمهٔ حالش جز تعریف نوشته است [illegible]
و همین عبارت او مبهم است : عطاردی که ملک بیت از خورشید عطارد کردی
و بیان تبیان او در وقت ~~[illegible]~~ تقریر و اطناب یک بحر را صد کردی از ملازمان
حضرت معزی بوده و در آن حضرت اشعار دلربا و در قصیده می‌گوید :

ملک قلاده است داد و بیان قلاده ده — زرین کمر و قلاده و جز بیان نه
خدمت او بر دل ان دهر و ماه است — ضمن بیا رودکان مر خود ها نه

میلی دارم به رخ پر از خون جگر — از روز که فرزندان ترا بینم تر
ای چون شکر شکسته لذت ها سر — مگر که تا بدو گردد از آب شکر

بنده ز رو مرا بوسه خوش نگردد — بر یشتر نمره و نز [illegible] بر رود نگرده
آن آتش افروخته جوهر نگردد — بر عشق بیان انگشتری سود نکرده

برمک و برمکیان : برمکیان یکی از مشهورترین و بزرگوارترین خانوادگان ایرانی که در دوران خلافت عباسیان تصدی کارهای مهمی بوده. نسبت این خانواده به برمک می‌رسید که در بتخانه یا آتشکده نوبهار بلخ سمت ریاست داشت. درباره شخص برمک مورخین اختلاف دارند. برخی بر آنند که برمک اسم عام بوده نه اسم خاص و هر کسی که تولیت بتخانه را می‌یافت او را برمک می‌گفتند و جمعی نیز برمک را چون لقب و اسم خاص می‌دانند و گویند پیش عبدالملک مروان

رفت و قوم وی گردید و در زمان هشام بن عبدالملک اسلام آورد و حکایاتی هم درباب او نوشته‌اند که در جزو افسانه است و از اواخر زندگانی و سال وفات وی اطلاع صحیحی در دست نیست و نام او را جعفر نوشته‌اند و بعید نیست که در صورت صحت باید گفت که پس از اسلام آوردن این اسم را برای خود قبول کرده است یا به لقب ~~[illegible]~~ و هم نباید صحیح باشد



خالد بن برمک ~~[illegible]~~ که مردی با تدبیر و کاردانی بود و از سرداران و سرکردگان ابومسلم خراسانی بشمار می‌رفت پس از آنکه دولت بنی امیه منقرض گردید و خلافت بدست عباسیان رسید در زمان خلافت سفاح ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اولین خلیفه عباسی که در سال ۱۳۲ بمسند خلافت نشست. خالد نیز در دربار خلافت راه یافت و ~~[illegible] ۱۳۲~~ سفاح او را بریاست دیوان خراج منصوب کرد. و در زمان منصور

دومین خلیفه عباسی نیز مقامی ارجمندی نزد خلیفه داشت. هر چند وقتی خلیفه بر وی خشم گرفت و سه هزار هزار درهم از او مطالبه کرد و هنوز هفده هزار هزار درهم از آن مبلغ بر ذمه او بود که منصور او را بحکومت موصل منصوب کرد و آن مبلغ باقی مانده را دیگر از وی نگرفت. گویند حکومت ری و فارس ~~[illegible]~~ را نیز داشته بود. در سال ۱۶۳ در زمان خلافت مهدی که هارون به [illegible] روم رفت [illegible] که یکی [illegible] بود [illegible] بوده [illegible] در سال [illegible]

خالد [illegible] ابوالعباس [illegible]

۱۶۵

خالد در سال ۱۶۳ وفات کرد و در بعضی تواریخ ۱۶۵ نوشته‌اند. حسب امر خلیفه مهدی را در سال

نوشته است. از بعضی تواریخ معلوم میشود که خالد بیش از دو جهت ... دیگر نوشته‌اند هم ۱۶۳، ۶۴، ۶۵.

و درباره او چنین گفته‌اند که هیچکدام از فرزندان وی در تدبیر و دانش و فضل و جود و بلند همتی و ثبات رأی

به پایه او نرسیده‌اند. تخفیف مالیات کرد.

یحیی

ابوالفضل یحیی پسر خالد برمکی در عقل و دانش و سایر صفات حمیده در درجه کمال بود. خلیفه مهدی پسر ابوجعفر منصور

پسر خود هارون را جهت تربیت او سپرده بود و چون هارون به خلافت رسید به پاداش خدمات وی به مقام وزارت برگزید

برگزید و وزارت و اختیار کلیه امور را به او داد (بدون قید و شرط) گویند یحیی را پدر خطاب کردی و مقام وی

و از هیچگونه احترام به او فروگذاری نکرد و فرزندان وی نیز در کارهای مهم گماشته شد. قریب هفده سال یحیی و فرزندانش

فضل و جعفر در دربار خلافت بر همه مقدم بودند و چون در سال ۱۸۷ مزاج هارون الرشید به آنان تغییر یافت

و بر کیفر آنان برآمد جعفر را کشت. یحیی را نیز به زندان افکند با پسر وی فضل و برادری در زندان بود

تا در سال ۱۹۰ در زندان با هفتاد و چهار سالگی درگذشت.

یحیی به فرزندان خود می‌گفت: اکتبوا احسن ما تسمعون و احفظوا احسن ما تکتبون و تکلموا

باحسن ما تحفظون.



فضل بن یحیی

~~ابوالفضل یحیی بن خالد برمک~~

ابو العباس فضل بن یحیی برمکی از رادمردان و کریمان روزگار خود بود در جود و سخا و بزرگواری و مردم نوازی
یگانه زمان [illegible] دانشمندان داده بود که [illegible] هزار و صد تن [illegible] وظیفه خوار او بوده [illegible]
[illegible] که [illegible] برادر [illegible] فضل در ۲۲ ذیحجه ۱۴۷ هشت روز پیش از هارون
تولد شده و [illegible] مادر هارون خیزران [illegible] فضل برادر رضاعی هارون بود و مقام وزارت
[illegible] بود چون هارون [illegible] ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ [illegible] که مقام وزارت [illegible] جعفر [illegible] فضل
[illegible] که [illegible] روزی [illegible] که [illegible] این کار را [illegible]
[illegible] که ~~[illegible]~~ [illegible] که مقام وزارت [illegible]
[illegible] فضل در جواب نوشت [illegible] برادر [illegible]
و اطاعت کردم [illegible]
۱۷۸ [illegible] چون [illegible] برادر [illegible] در سال
فضل از طرف هارون [illegible] ۱۷۹ در سال
در خراسان [illegible]: در سال ۱۷۶ هارون ~~[illegible]~~ [illegible] فضل [illegible]
[illegible] ۱۸۷ [illegible] در سال ۱۹۳ [illegible]
وفات [illegible] روزی [illegible] هارون [illegible] فضل را خواست
[illegible] که هارون [illegible] اکنون [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چنانچه شعرای دیگری از کوشش بدان او منظومه‌ها به یادگار گذارده‌اند.



جعفر برمکی

ابوالفضل جعفر بن یحیی در فصاحت و بلاغت داستان شده و مزایای عالیه مردی چون او نظر نخورده [illegible] یکی
در دقت یکی از ندیمان هارون بود و هارون الرشید را نسبت بوی علاقه زیادی بود چنانچه وزارت را از
فضل گرفته به جعفر داد و [illegible] و دلبستگی هارون نسبت قرب و منزلت که بدون اجازت در همه جا او را
دیدن میخواست میکرد در سال ۱۷۶ هارون حکومت مصر را از موسی بن عیسی گرفت بجعفر
و جعفر را بحکومت آنجا منصوب کرد و او از جانب خود عمر بن مهران را بحکومت آنجا معین کرد.
و در سال ۱۷۷ هارون جعفر را از حکومت مصر برداشت ~~حکومت~~ و در سال ۱۸۰ فتنه در شام
ظهور کرد که هارون جعفر را بدانجا [illegible] فرستاد و وی آن فتنه را فرو نشاند
بقول صاحب الفخری چون جعفر وزیر گشت دست پیوسته و جاه و جلال و بزرگی [illegible]
از برامکه بود و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و بزرگواری عظمت و [illegible]
و [illegible] شده تا اینکه [illegible] مزاج هارون از ایشان [illegible] از جعفر [illegible]
و [illegible] [illegible] تا اینکه در سال ۱۸۷ هنگامی که از مکه بازگشته بود
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که سر جعفر را [illegible] [illegible] که [illegible] هارون
[illegible] هارون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] جعفر را [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هارون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جعفر [illegible] [illegible]

[illegible].

قصاب

شد از فراق تو آرام و طاقتم رمیده — هزار خار ملامت به پای دیده خمیده (خلیده)

شب گذشته به یاد رخ تو مردم چشمم — هزار غوطه به خون خورده تا سفیده دمیده

گذشته زار بود بستر چو لاله آبر — بجرم آنکه غزالم چرا ز دیده رمیده

وصال یار چه باشد بهجر یار لب باز — یکیست در بر بلبل گل نچیده و چیده

ز عکس شیخ به آیینه را ملال نباشد — یکیست در بر روشندلان ندیده و دیده

بودن خرام که گردد بیان عالم بالا — بکنه خاک درت را ز شوق دیده چمیده

(راحت بهتر ز دولت است)

چه بار پیکر قصاب از فشار حوادث — هزار مرتبه خون گشته و ز دیده چکیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

ص ۵۹ آمویه یا آموی و آمو: نام شهر بزرگی است در ساحل جیحون.

ص ۸۳ س ۴ اسفرائن مخفف اسفراین. شهرکی است از نواحی نیشابور و گویند نام قدیم آن مهرجان بوده است و مهرجان امروز قریه‌ایست از اعمال اسفراین. مراة البلدان
در شهر آن جمعی از ادبا بیرون آمده است مانند ابواسحق و ابوحامد و غیره.

ص ۲۳۲ س افرنجه: نام شهری است که مادر عذرا از آنجا بوده. فرهنگ اسدی نخجوانی.

ص ۸ س ۵ اوزکند: قصبه‌ای بوده در ماوراءالنهر از نواحی فرغانه. یاقوت. قاموس الاعلام



ص ۲۰۳ س ۱ بابل : از قدیمترین شهرهای عالم پایتخت کلدانیهای قدیم بوده، تاریخ بنای آن تحقیقاً
معلوم نیست قریب سه هزار سال پیش از میلاد وجود داشته است و در زمان بخت نصر
Nabuchodonasor بدست ترقیات وی بنا را افزوده شده است و دارای
بیش از یک میلیون و نیم سکنه داشته است در ۹۳ کیلومتری جنوب بغداد و ساحل طرفین فرات
واقع بوده است .

ص ۴۵ س ۱۲ باری : شهری است در شرق رودخانهٔ گنگ . کتاب تحقیق ماللهند ص ۹۷ س ۱ و ذیل
الاخبار ص ۷۷

ص ۵۷ س ۱۶ باغ ادم و گویند باغ ارم . باغی است که ارم بن سام بن نوح در دمشق بنا کرده است
و بهشت شداد را نیز گویند که عبارت از ارم ذات العماد باشد .



ص ۶۶ س ۲ بحر مغرب

ص ۱۵۵ س ۱۰ بحیره ۵ : مقصود دریاچه خوارزم است که ~~[illegible]~~ فرنگیها آرال می خوانند ولی آن دریاچه‌ای بزرگ محسوب است حد اعظم طولش از جنوب به شمال ۴۵۰ کیلومتر و حد اعظم عرض آن ۲۸۰ کیلومتر است سواحلش از طرف غرب مرتفع و از جهات مختلف دیگر دارای فرازها و نشیبهای بسیار و رود دو نهر جیحون و سیحون بدان دریاچه داخل میشود . تاریخ الهام .

ص ۱۳ س ۱۴ بدخشان : ولایتی است در ~~شمال~~ شمال شرقی افغانستان و مرکز آن ... محدود است بسلسله کوههای هندوکوه و مرکز ولایتش فیض آباد است



ص ۳۲ س ۵ برشاور رجوع کرده به پیشاور .

ص ۱۷۳ برنه : ~~قلعه بوده که نام امروزش معروف است نسیم الاخبار~~ نام قلعه‌ای است در هندوستان از توابع قنوج که امیر آن هردت بوده در سال ۴۰۷ که چون سلطان محمود بدان قلعه رسید از بیم فرار کرد و مردم قلعه با اداء [illegible] یک میلیون درهم خود را بازخریدند .
رجوع شود به زین الاخبار ص ۷۵

ص ۵۹ بلغار : شهر قدیمی بوده که جغرافیون عرب از آن مدینة الصقالبه گفته‌اند) واقع در جنوب
سلسله جبال اورال در روسیه و در قدیم مرکز خزریان بوده و در زمان خلافت عباسی مردم آنجا
به مذهب بوده که یعنی اسلام نپذیرفته دین اسلام را نپذیرفته و در زمان خلافت المقتدر به تهران فرستاده
از طرف پادشاه آنجا نزد خلیفه آمده و درخواست کرد که کسی را که در دین اسلام تفقه داشته باشد
برای یاد دادن آیین دین به بلادش بفرستد. خلیفه تقاضای وی را اجابت کرد و هیئتی در تحت
ریاست احمد بن فضلان در صحابت رسول فرستاد. هیئت مزبوره در تاریخ ۱۱ صفر ۳۰۹
از بغداد حرکت کرده و در تاریخ ۱۰ محرم ۳۱۰ به بلغار رسید. احمد بن فضلان رساله
مفصلی در احوال طبیعی آنجا و چگونگی عادات و رسوم اهالی نوشته که از وی اطلاعاتی معلوم می‌شود
که این شهر باید نزدیک دایره قطب شمال باشد. در زمان خلافت عباسی تجارت عمده‌ای
مابین ممالک اسلامی و آن شهر در جریان بوده است. و در بلاد آنجا پوستهای قیمتی که در دشت [illegible]
[illegible] بسیار رواج داشته است عبارت از آن جواهری بوده که [illegible]
فرستاده می‌شد و از آنجا به ممالک اسلامی می‌فرستادند. قاموس الاعلام بخشدار .



ص ۱۵۰ بکان : دشت بکان که در نزدیک [illegible] : بکان - تکان - یکان [illegible]

ص ۷۲۳ بلخ
ص ۷



ص ۵۹ بلغار : شهر قدیمی بوده واقع در طرف سلسله جبال اورال روسیه و جغرافیون عرب آنرا مدینة الصقالبه
نام نهاده‌اند . در سال ۳۰۹ هجری به فرستاده‌ای از طرف پادشاه آنجا نزد ~~المقتدر بالله~~ خلیفه
عباسی المقتدر آمده و درخواست کرد که کسی از طرف ~~خلیفه~~ به بلغار فرستاده شود که آیین اسلامی را به مردم آنجا
یاد دهد. خلیفه تقاضای وی را اجابت کرد و هیئتی در تحت ریاست احمد بن فضلان به عنوان سفیر فرستاد. هیئت مزبور
در تاریخ ۱۱ صفر ۳۰۹ از بغداد حرکت کرده و در تاریخ ۱۰ محرم ۳۱۰ به بلغار رسید [illegible]
در سیاحت خود چگونگی احوال مردم آنجا را بیش از آن [illegible] نوشته است [illegible]
قطب شمال بوده است و در زمان خلفای عباسی تجارت [illegible] بین ممالک اسلامی و شهر بلغار [illegible] جریان
داشته است و از بلغار عبارت از آن جواهری [illegible] که از آنجا به
شهرها بغداد می‌فرستادند و از آنجا به ممالک اسلامی فرستاده شد . قاموس الاعلام با خلاصه

ص ۸۱ بهاطیه : شهری بود از ناحیهٔ پنجاب در شرق رود سُتلج در شعب رودخانه های تحت پنجاب
مرکزی. تاریخ مشاهیر ایران.

ص ۸۶ بهیم نگر : قلعه‌ای مستحکم بود در هند کوهستانی که محمود از آنجا هم زر فراوان بدست آورد.



ص ۸۳ بیاه : یکی از رودهای پنجگانهٔ پنجاب است.

ص ۲۸ بلیت یکی از ده‌های بخش‌گانه پنجاب است که آن را چیلم نیز گویند .

ص ۲۶۶ بیلادام : نام حصار عظیم است . حاشیهٔ فرهنگ بهار عجم .



ت

ص ۴۴ تانیسیا: شهری بوده در هندوستان در ساحل رود جمنا و بتخانهٔ عظیمی داشت و نام بت آن چکرسوام یعنی صاحب چکر و چکر نوعی از اسلحه است. محمود در سال ۴۰۲ آن شهر را بتصرف آورد و بت چکرسوام را بغزنه آورد.

ص ۴۷ تبت: همان تیبت است که جغرافیون عرب بنام تبت می خوانند.



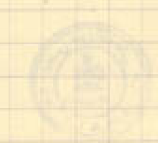
ص ۸۴ تتر: یا تاتار، یا تتار: عبارت از قومی است از اقوام مغول که با چنگیز بایران هجوم کردند و برخی از ارباب تواریخ این قوم را از اقوام ترک می دانند. تاج رحیم

ص ۸ ترکستان

۸۲ تاج الفتوح: ظ: نام کتابی بوده است.

ص ۸۳ ترک و تاجیک

ص ۱۸۷ توران



ص ۵۶ جیحون

ص ۸۶ جیلم : بهات رود بیشتر است که یکی از رودهای پنجگانهٔ پنجاب است

چ

ص ۶۰ ۲ چالندر نام شهری است از ولایت پنجاب . شاه صادق

جالندر شهری است بزرگ [illegible] و از [illegible] های بسیار خیزد حدود [illegible] [illegible]

صاحب تاریخ [illegible] می نویسد جلندر قصبه است از قصبات پنجاب .

~~ص ۲۶ چالندار [illegible] در کتاب تاریخ مالله‌هند [illegible] صفحه ۱۰۰ س ۲۰~~

~~گفته جالندر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]~~

~~[illegible] [illegible] بیرونی که [illegible] قصبه است .~~

ص ۸۲ چنل داهه : یکی از نهرهای پنجگانهٔ پنجاب است .



چ

ص ۸۷ جوادیان ظ : بی‌مورد اجودهن یا اجودهن است . رجوع شود

تاشتی بری و کش تهران نمره الاهی و عبید الهران

تاوان در مدح داعی گستر قصیده‌ای گفت که جهت فوق سلطانه بود . داعی اغلب مکه گوید
نکند نا بشو گفت چگونه نکند نا بشه بزرگترین کتاب لااله الا الله است که گوید لا آغاز شده است
داعی اینها هنگام جوابی داد ،

خواجه حکیم کرد به وزیر . [illegible] تهران [illegible] وزیر [illegible] تهران به دوست
گردون نه جفایی باز داد برسیع کار بنگ با توان داشت مختصر سیمرغ [illegible] چون تو او را گرد قصد باشد
چون صعوه خورد بال و فرزند باید بر دیگر کند [illegible] خیال ما را تا در سر است [illegible] بلند

خواجه به جواب نوشت
گردون چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر دنیا و گو بهر انگاره‌ام بیگانه‌ام
سیمرغ [illegible] بگذرد با بود [illegible] بهر گردون [illegible] با [illegible] سر [illegible]

نظام الملک [illegible] خواجه [illegible] به دوست -
نظام به [illegible] خواند چراغ کذب را نه بردی [illegible]
[illegible]



صبح شنبه دوم

ندیدم کسی سرگران از شراب   مگر هم خرابات دیدم خراب
سعدی



شغالی

ندوش دش ملک بر ترک رفت   وریکی با قم ترک رفت   سس

مراعات النظیر تتمه

فتنه هر گوشه کمین ساخته چشمش برخاست — که کمانخانه زمینی چو ذوعنقی برخاست — مقدم محمد ملکشاه ابیورد



مراعات النظیر

لب خشک مظلوم را گو بخند — که دندان ظالم بخواهند کند — سعدی



تشبیه

بر آن عارضه مه وارگون — چو کشتی که افتد بدریای خون
ز زلفین پر چین بدان گشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق
} هاتف جامی

آن پسته برگ ده رابی — آورده بدست بر لب صد ناز
چو انگشت [illegible] [illegible] من خود — انگه که کند زرنگی باز
} امیر بزرجمهر قاینی — تاریخ ادبیات ملاداود ۵ ص ۲۴۳

بنفشه طری خیمی خیمی زبر کرد — چو آتشی که گوگرد برو بگیرد.) ~~منجیک~~ [illegible]



سقوط = طرح

بخشش تیغ زن چین جبینش   غضب پشتی لیثین نقش جبینش   بیرابعه الثاریدل

نفس الصفات

شبها دارم ز طبع اندر سینه‌ای تنگ — هاودش بر جگرکش تا نهد رخ خونین آن

پرستش دو دلگان و بهار دو دل یار — پای دادند و دو تویب در فرو دره دو تا آن



حسن طلب

شه را بخت و می شود باید وز دوره یکی نمود باید من بر چه ننم از بیایم و ایدر چه خورم اگر بود باید

ترجمان البلاغه ص ۱۲۹ تألیف سوم نیف

حسن طلب در شفاعت

کی زاهد است که بیرون ز گنهکار است کش او را با عفو میر بکار است گه چهره تر از عفو میر بشت بود که عفو میر فزون ز گناه بنده است

هر آدمی را ز آدم گناه میراث است عجب مدار که فرزند را پدر میراث است همی روی گنهکار هم و غیر نیست همه مرا ز گنهکاری گناه است

و تکیه امید بجای ایمن کرد بجای بنده میرش هزار دگر دارد است

ابوشکور بلخی ترجمان البلاغه ص ۱۳۰



سؤال و جواب

گفتم که چه دارد عظمت گفت قمر
گفتم که چه بارد ظلمت گفت گهر
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر
گفتم که چه کارد کرت گفت خطر

ابو منصور هروی لباب الالباب جلد ۲
ص ۶۱

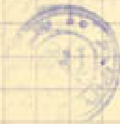
گفت از خوبی زنخ چو کان او
گفت با تیر دوانم چو گو
گفت برست گر بر وی تیغ
گفت امید ببرد از دوی تیغ

سعدی



اغراق

دو چشمه را ندید بچه شیر ز مادر   ز عدل شه در جهان گردن چنگل   در افواه شد



جناس تام

ترا قدر اگر کس نداند چه غم   شب قدر را می ندانند هم   سعدی



کعبه آمال

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده   باز گردد یا برآید چیست فرمان شما   حافظ

خداوندا در رحمت تو اگر لنگ ضعیفم باز گردم   به دیدار تو هم لنگان روند   در آیم یا هم لنگان باز گردم   انوری

